روزنامه شرق

هنر

گفت‌وگو با رحیم فروغی به مناسبت انتشار «عشق در تبعید» — صفحه ۱۰

خاطرات بدون تاریخ؛ درباره «غثیانِ» سارتر — صفحه ۱۰

تبی که با گودبرداری فروکش کرد؛ گفت‌وگو با علی اندجی — صفحه ۱۲

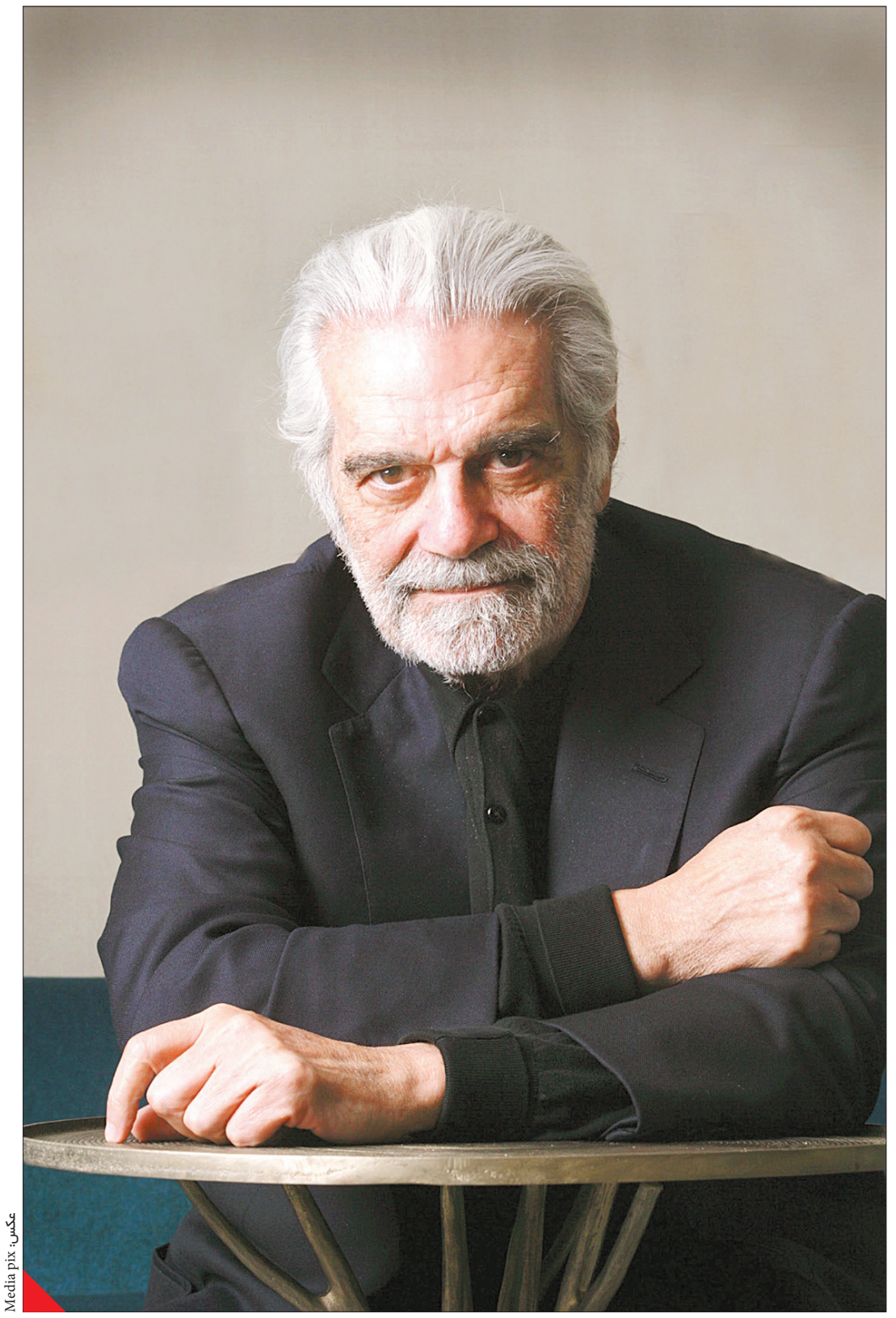

عکس: Media pix

گفت‌وگویی منتشرنشده با ستاره درگذشته هالیوود

پایان غم‌انگیز عمر شریف

از بازی در هالیوود تا پادرمیانی برای رفتن سادات به اسرائیل

ترجمه: محمدعلی عسگری

آخرین دیدار من با عمر شریف، هنرمند مشهور مصری، روز ۲۲ ژانویه سال ۲۰۱۱ اتفاق افتاد. یعنی تقریبا ۴۸ ساعت پیش از وقوع انقلاب ضد مبارک در بیست‌وپنجم همین ماه. شریف از سلامتی کامل برخوردار بود و ذهنی هوشیار داشت. آن آلزایمر نفرین‌شده هنوز نتوانسته بود او را از پای درآورد. دیدار ما در هتل سمیرامیس در ساحل نیل برگزار شد. شریف شادمان و خوشحال بود که به قاهره آمده است. در این دیدار او درباره نیل، خیابان‌های قاهره، میدان اسماعیلیه که اکنون میدان «التحریر» نامیده می‌شود، حرف می‌زد. او می‌گفت و من می‌شنیدم. قرار بود این گفت‌وگو در زمان حیات او به چاپ برسد اما او به خارج سفر کرد و این امکان مهیا نشد.

در ابتدا گفت: من از دوسال پیش تا حالا در فیلمی بازی نکرده‌ام. دلیلش هم این است که کار مناسبی پیدا نمی‌شود. چون با این سن‌وسال نمی‌خواهم در کارهای معمولی بازی کنم. منتظر شدم تا کار خوبی پیدا کنم که نشد. فکر ساختن یک فیلم به سرم زد. یوسف معاطی آمد و قصه‌ای را برایم نوشت. یک‌بار هم به فکر بازسازی فیلم‌های قدیمی افتادم. با یوسف وهبی تماس گرفتم اما گفت من نمی‌توانم مثل گذشته نقش کمدی بازی کنم. او دوست من بود و من پیوسته او را می‌دیدم تا آخرین لحظاتی که در بستر مرگ افتاده بود.

عموما کارگردان‌ها می‌آیند و مرا برای گرفتن نقش‌های تراژیک پیشنهاد می‌کنند چون چشم‌های من غمگین است. این غمگینی در چشم‌های من بازتاب‌دهنده شخصیت واقعی من نیست. چون من همیشه خوشبخت بوده‌ام و دوست دارم بخندم و نکته‌پرانی کنم. مردم فکر می‌کنند من غمگینم ولی این‌طور نیست. من دنیا را دوست دارم. همه مردم را دوست دارم. در تمام عمرم از کسی نفرت نداشته‌ام. حتی از کسانی که مرا دوست نداشتند. فقط با آنها معاشرت می‌کنم ولی از دستشان عصبانی نمی‌شوم.

گاهی احساس اندوه می‌کنم. چون نور چشمانم دارد تا حد زیادی کم می‌شود. من البته هرروز الاهرام را می‌خوانم. در قاهره نوشته‌ای درباره خودم ندیدم. با خودم گفتم پناه برخدا، چون فیلم جدیدی از من نمی‌بینند دیگر کسی چیزی درباره من نمی‌نویسد. من تاکنون چند جایزه بین‌المللی گرفته‌ام؛ ازجمله شیر طلایی وین و به‌عنوان بهترین هنرپیشه در فرانسه، اسپانیا و برلین معرفی شدم. اما همه اینها فراموش شده است چون ظاهرا قدیمی است.

من از کلمه هنرمند «جهانی» خوشم نمی‌آید. این تشبیهی است که قبل از اسم من می‌گذارند. من این‌طور نیستم. به نظرم مثلا احمد زکی یک هنرمند بزرگ است و می‌توانست در سطح جهانی مطرح شود البته اگر زبان انگلیسی را می‌دانست. من از نقش‌های او خیلی خوشم می‌آید. همیشه گفته‌ام که او بهتر از من است. یادم می‌آید یک روز در لندن بودم. دوستی داشتم به نام دکتر یحیی سلیمان که پزشک مشهوری در انگلستان بود. گفتند یک هنرپیشه مصری در بیمارستان است که همان عبدالحلیم حافظ بود. به دیدنش رفتم و دیدم تنهاست. خیلی از دیدن من خوشحال شد. به او گفتم: ببین دنیا چه‌جوری است. فقط کافی است کمی محتاج شوی تا از تو روی برگرداند.

خداوند متعال به من شانس خوبی داده که در دنیا نظیرش کم پیدا می‌شود. البته چند دلیل داشت: یکی اینکه وقتی من متولد شدم، پدر و مادری داشتم که برای سال‌ها عمر کردند و این برای بچه‌ها مسئله مهمی است. مادرم مرا با «دمپایی» می‌زد. یعنی هربار در تکالیف مدرسه غلط داشتم این کار را می‌کرد و این خیلی خوب بود. چون به من معنای جدیت و درست انجام‌دادن کار را می‌آموخت. مادرم به زبان‌های فرانسه و عربی صحبت می‌کرد ولی انگلیسی نمی‌دانست.

نخستین ایستگاه

نخستین ایستگاه در زندگی من محل تولدم، اسکندریه، بود. چون پدرم اهل این شهر بود ولی بعد زمانی که من چهار سال داشتم، تصمیم گرفت کارش را به قاهره منتقل کند. در محله الازهر چوب‌فروشی می‌کرد و من نزد او می‌رفتم و با مشتریانش صحبت می‌کردم.

وقتی ۹ سالم بود وزنم زیاد شد و خیلی چاق شدم. چون خیلی می‌خوردم. در آن‌موقع غذاهای آمریکایی‌ها در مدارس رایج شده بود و من هم زیاد می‌خوردم. مادرم شاکی شد و از قیافه من خوشش نیامد. به نظرش من باید زیباترین و مشهورترین فرد در جهان می‌شدم. وقتی وزنم زیاد شد، مرا به مدرسه انگلیسی‌ها در اسکندریه فرستاد. غذای آن مدرسه را دوست نداشتم. برای همین خیلی از وزنم را از دست دادم. ورزش هم می‌کردم و در تئاتر هم مشغول بازی شدم. یادم می‌آید اولین نقش خودم را وقتی ۱۳ساله بودم در یک تئاتر بازی کردم. بچه‌ها برایم دست می‌زدند. نه برای اینکه خوب بازی می‌کردم بلکه برای اینکه توانسته بودم آن‌همه عدد و شعر و چیزهای دیگر را حفظ کنم. این تئاتر مدرسه مرا تشویق کرد که دنبال هنرپیشگی بروم و عاشق آن شوم.

وقتی درسم تمام شد، پدرم از من خواست با او کار کنم ولی من قبول نکردم. به او گفتم من یک مسافرم و می‌خواهم به لندن بروم و تحصیلاتم را تکمیل کنم. یک روز وقتی با دوست هنرمندم، احمد رمزی، نشسته بودیم و داشتیم بستنی می‌خوردیم دیدم یک آدم قدبلندی به‌سوی ما می‌آید. او به من گفت: تو می‌خواهی بروی و هنرپیشگی یاد بگیری. من تو را با بزرگ‌ترین هنرمند مصر آشنا می‌کنم. او یوسف شاهین است. شاهین از من خوشش آمد و تصمیم گرفت از من در کنار فاتن حمامه برای فیلم «نزاع در بیابان» استفاده کند.

جلوی دوربین

این اولین حضور من جلو دوربین آن‌هم در ۲۲سالگی بود. من متولد ۱۹۳۲ بودم و این فیلم سال ۱۹۵۳ ساخته شد. نقش یک جوان مصری را بازی می‌کردم که باید به لهجه مصر علیا حرف می‌زدم! من در مدرسه‌ای انگلیسی و فرانسوی تحصیل کرده بودم و در خانه هم اغلب اوقات فرانسوی حرف می‌زدیم و گاهی عربی. یک جمله‌ای که در آن فیلم می‌گفتم نصفش عربی و نصفش فرانسه بود. به‌هرحال من در این فیلم بازی و با آن در جشنواره کن حضور پیدا کردم.

تصادف نقش مهمی در زندگی من داشته است. شرکت من در فیلم لورنس عربستان به‌خاطر همین خوش‌شانسی بود. وقتی داشتند فیلم را می‌ساختند کارگردان خواسته بود دنبال هنرپیشه‌ای باشند که بتواند نقش یک عرب را بازی کند. کسی که درعین‌حال به زبان انگلیسی هم حرف بزند. عکس همه هنرپیشه‌ها را به او داده بودند. او یک‌راست سراغ من آمد و به تهیه‌کننده گفته بود اگر انگلیسی بداند همین خوب است. تهیه‌کننده آمد و با من صحبت کرد و گفت نقش کوچکی هست که باید بازی کنی. بعد با او به صحرای اردن رفتیم. آنها از من تست گرفتند. وقتی کارگردان از هرچیزی می‌پرسید من گفتم می‌توانم. همان‌جا ماندم و دو سال جریان فیلم‌برداری طول کشید. در این فاصله نمی‌توانستم به مصر برگردم و فاتن یا پسرم طارق را ببینم. فقط در این فاصله یک بار به مصر آمدم تا با عاطف سالم در فیلمی به نام «ممالیک» بازی کنم. بعد دوباره رفتم.

یادم می‌آید وقتی با «باربارا استرایسند» در فیلم «دختر سرخوش» هم‌بازی شدم، آشوب بزرگی در هالیوود و مصر اتفاق افتاد! ! چون این نخستین کار باربارا استرایسند بود و او یک یهودی به‌شمار می‌رفت. من نقش یک یهودی نیویورکی را بازی می‌کردم و به زبانی آمریکایی- یهودی حرف می‌زدم که آن موقع به این زبان حرف می‌زدند. این اتفاق هم‌زمان بود با جنگ سال ۱۹۶۷. آن زمان روزنامه‌های عربی مرا زیر باران دشنام و تحقیر گرفتند. حتی یهودیان آمریکا هم مرا نفرین کردند و گفتند او مزدش را می‌گیرد و به جمال عبدالناصر می‌دهد تا با یهودیان بجنگد!! این باورکردنی است که در یک زمان از هر دو طرف آدم موردحمله قرار گیرد؟

تردیدی وجود ندارد سناریویی را که در آمریکا و اروپا می‌نویسند، خیلی بهتر از سناریویی است که ما اینجا می‌نویسیم. در مقابل مزدی هم که گرفته می‌شود خیلی بیشتر از اینجاست. به‌هرحال آنجا یک بازار جهانی دارد. در گذشته برای مثال مصری‌ها دنبال فیلم‌های مصری می‌گشتند و آن‌وقت کسی نمی‌توانست مثل ما فیلم بسازد. اما الان همه برای خودشان فیلم می‌سازند. به‌نظر من سینمای مصر به‌نسبت سال‌های دهه ۵۰ و ۶۰ خیلی ضعیف‌تر شده است.

عموما کارگردان‌ها می‌آیند و مرا برای گرفتن نقش‌های تراژیک پیشنهاد می‌کنند چون چشم‌های من غمگین است. این غمگینی در چشم‌های من بازتاب‌دهنده شخصیت واقعی من نیست. چون من همیشه خوشبخت بوده‌ام و دوست دارم بخندم و نکته‌پرانی کنم. مردم فکر می‌کنند من غمگینم ولی این‌طور نیست. من دنیا را دوست دارم. همه مردم را دوست دارم. در تمام عمرم از کسی نفرت نداشته‌ام

در غرب استودیوهای قوی‌ای وجود دارد و با قدرت تولید می‌کنند. از طرف دیگر یک هنرپیشه به‌درستی و حرفه‌ای کار می‌کند. در کشور ما هنرپیشه‌بودن با آنجا خیلی فرق می‌کند. چون برای مثال در همه فیلم‌ها حرف زده می‌شود. اما این حرف‌زدن از فیلم‌های عادی تا قوی، حساب‌شده، بامحتوا و دارای ابعاد روحی، اجتماعی و سیاسی و عمق شخصیت و غیره فرق می‌کند.

چه‌گوارا

عمر شریف درباره نقش چه‌گوارا که در فیلمی هالیوودی بازی کرد، می‌گوید: من آن موقع نمی‌دانستم سازمان اطلاعات آمریکا (سی‌آی‌ای) سرمایه‌گذار این فیلم بوده است. چون کارگردان که آدم معروفی بود نزد من آمد. به‌همراه تهیه‌کننده آمد. آن موقع ما در جریان جنگ ۱۹۶۷ در فرانسه بودیم و دنیا ثبات نداشت. داشتم برگ بازی می‌کردم. با یک خودرو آمدند و به من پیشنهاد بازی در آن فیلم را دادند. به آنها گفتم می‌خواهم نقش اول را داشته باشم. آنها هم مرا قانع کردند. آخر کار من این نقش را بازی کردم اما به نظر خودم خیلی بد بود. برای همین خیلی پشیمانم.

من عموما از کارهای هنری‌ام راضی نیستم. فقط از سه‌تای آنها بیشتر خوشم می‌آید. در سطح کارهای مصری‌ام، من بیش از دو تا کار را نمی‌پسندم. یکی از اینها فیلمی است که از قصه «آناکارنینا» گرفته شده بود به نام «نهر عشق». این فیلم را مستقیما بعد از ازدواجم ساختیم و در آن من و فاتن حمامه بازی کردیم. کارگردان هم همسر سابقش عزالدین ذوالفقار بود. ذوالفقار خیلی رمانتیک بود. دائما دستمالی داشت و در طول تصویربرداری وقتی ما نقش ملودرام را بازی می‌کردیم، اشک می‌ریخت. زکی رستم در این فیلم کارش خیلی عالی بود. من خیلی او را دوست داشتم. از اخلاق او خوشم می‌آمد. ظاهرش نشان می‌داد که او باید فرد جدی و خشنی باشد اما اصلا این‌طور نبود. من روش بازیگری او را دوست داشتم. اوایل نقش پاشا را بازی می‌کرد اما بعدها نقش فروشنده را بازی می‌کرد. کنار یک چرخ میوه فروشی می‌ایستاد و همان لباس سنتی مصری را می‌پوشید.

با انور سادات

یک بار یادم می‌آید از طرف انورسادات رئیس‌جمهور مصر با من تماس گرفتند. من در پاریس بودم. زمانی بود که برای اولین بار سادات می‌خواست به تل آویو سفر کند. او مرا دوست داشت. بعد از جنگ اکتبر با من صحبت کرد و پیشنهاد داد که به مصر برگردم. به من گفت: «تو خیلی یهودیان را می‌شناسی و با آنها سروکار داشته‌ای، نظرت در این باره چیست که من به اسرائیل بروم. چه واکنشی خواهد داشت؟ بعد از من خواست این مسئله را به سفیر اسرائیل در پاریس اطلاع دهم. من مستقیما رفتم و این مسئله را به اطلاع او رساندم، چون با من رابطه خوبی داشت. گفتم می‌خواهم با آقای بگین، نخست‌وزیر تلفنی حرف بزنم. برایش باورنکردنی بود. به او گفتم خبرهایی دارم از سادات و می‌خواهم به او بگویم. تماس برقرار شد و من به او گفتم که عمر شریف بازیگر هستم. گفت تو را می‌شناسم. من ماجرا را برای او تعریف کردم که سادات می‌خواهد به اسرائیل برود اما نمی‌داند چطور از او استقبال می‌کنید. به من گفت: مثل مسیح از او استقبال می‌کنیم. بعد از سفیر اسرائیل خواستم با سادات تماس بگیرد؛ چون شماره‌اش را نداشتم. تماس گرفت. من به او گفتم دارم از سفارت اسرائیل در پاریس با تو حرف می‌زنم و من با بگین در این باره صحبت کرده‌ام. او هم گفته مثل مسیح از تو استقبال می‌کنند. به من گفت عمر تمام است و مکالمه را قطع کرد. یک هفته بعدش بود که به اسرائیل سفر کرد. پس از آن هم یک‌بار با او در واشنگتن دیدار کردم. به من گفت: حتما باید به مصر بیایی؛ چون جشن پسرم جمال است وگرنه خودت می‌دانی. بعد من به مصر رفتم.

ستاره‌ای که مرد

عمر شریف با اندوهی نسبت به گذشته، می‌گوید: عمرشریف ستاره مرد... مردم او را فراموش کردند. اما مردم عادی مرا دوست دارند. به‌عنوان دوست قبولم دارند. وقتی در خیابان‌ها راه می‌روم، می‌بینم خیلی‌ها از من استقبال می‌کنند و این مرا خوشحال می‌کند. من دوست دارم یکی از این مردم باشم. بیشتر وقت‌ها درباره مسائل ساده زندگی با آنها حرف می‌زنم. دوست ندارم از سینما حرف بزنم. وقتی با مردم صحبت می‌کنم درباره بچه‌هایشان می‌پرسم و کار و زندگی‌شان. وقتی تاکسی سوار می‌شوم - چون من ماشین ندارم - ترجیح می‌دهم اتومبیل‌های قدیمی و مستهلک سوار شوم. می‌نشینم کنار راننده و با او حرف می‌زنم. وقتی آشنا می‌شود، نمی‌خواهد کرایه بگیرد.

به‌نظرم در دنیا هیچ ملتی مثل ملت مصر پیدا نمی‌شود. خوش‌قلبی خاصی دارد که در هیچ کجای دنیا پیدا نمی‌شود. وقتی می‌شنوم در مصر حوادث تروریستی اتفاق می‌افتد، حیرت می‌کنم. با خودم می‌گویم اینها مصری نیستند. من مطمئنم حوادث تروریستی‌ای که در اسکندریه اتفاق افتاد (حمله به کلیسای قبطی‌ها) کار مصری‌ها نبود. مصری‌ها این کار را نمی‌کنند. هرکه بوده افراطی بوده؛ گروه‌های تندرویی که با همه ادیان ضدیت دارند!

یکی از دوستان نزدیک من فواد المهندس بود که با هم می‌رفتیم میدان اسماعیلیه؛ همین میدان التحریر فعلی که همیشه اسم آن از یادم می‌رود. ساعت چهار بعد از ظهر می‌رفتیم آنجا ساندویچ می‌خوردیم و ام‌کلثوم گوش می‌دادیم. کسانی که در این میدان رفت‌وآمد می‌کردند خیلی شیک بودند. مردان کراوات می‌زدند. وقتی صبح می‌شد از یک بلندگو اذان پخش می‌شد نه مثل امروز که از یک میلیون بلندگو صدای اذان پخش می‌شود!!

من کلا اسب خیلی دوست دارم. چون حیوانی است که عزت نفس دارد. مسابقه اسب‌سواری را هم خیلی دوست دارم. روزی یک اسبی می‌خرم و تربیتش می‌کنم. دوست دارم هرچه پول دارم برایش بدهم. من به حرف‌های منجمان و کف‌بین‌ها اعتقادی ندارم. ولی یادم می‌آید زمانی که بچه بودم یک روز نزد یک کف‌بین یونانی رفتیم. من به‌همراه دوستان مدرسه‌ای خودم بودم. به کف دست من بادقت نگاه کرد و بعد گفت: تو مرد مشهور و مهمی خواهی شد. من حرف‌هایش را آن وقت جدی نگرفتم. چون خیلی بازیگوش بودم.

منبع: الاهرام

جامپ کات

انتقاد از شهرزدگی و تهران‌زدگی سینمای ایران

شرق: فیلم «ممیرو» نخستین‌بار در خانه هنرمندان ایران به نمایش درآمد. یکصد و دوازدهمین برنامه سینماتک خانه هنرمندان ایران که دوشنبه ۲۲ تیر در تالار استاد ناصری خانه هنرمندان ایران برگزار شد، به رونمایی از فیلم «ممیرو» ساخته هادی محقق اختصاص داشت که با حضور عوامل سازنده فیلم، عبدالله اسکندری، علیرضا غفاری، وحید وکیلی‌فر و جمعی دیگر از هنرمندان و علاقه‌مندان برگزار شد. پس از نمایش فیلم برخی از دست‌اندرکاران آن ازجمله هادی محقق، مجید برزگر، یدالله شادمانی، آرش قاسمی، سعیده شریعتی، حمید برزگر و پدرام زرگر به روی صحنه آمدند و دقایقی برای حاضران در سالن سخن گفتند. در ادامه نیز نشست نقد و بررسی «ممیرو» با حضور هادی محقق، مجید برزگر، یدالله شادمانی و علی علایی برگزار شد. در این نشست، علی علایی، «ممیرو» را سینمای مشقت نامید و ضمن برشمردن برخی از ویژگی‌های این فیلم ازجمله پرهیز از دیالوگ‌گویی، از کارگردان فیلم درخصوص ادامه روند فیلم‌سازی‌اش در کهگیلویه پرسید. هادی محقق ضمن بیان علاقه‌مندی خود به محیط زندگی و رشدش، گفت: لوکیشن فیلم درواقع خانه زنده‌یاد حسین پناهی در دژکوه سوق در منطقه کهگیلویه است. زندگی و خاطرات من در آن سرزمین شکل گرفته است. این جنس سینما ممکن است به لحاظ مخاطب به مشکل بر بخورد، چراکه امروز شهرزدگی و تهران‌زدگی بر سینمای ایران حاکم شده و ذائقه مردم را نیز به همین صورت شکل داده است. فارغ از قضاوت در مورد سلیقه مردم، من سعی کرده‌ام زجر از انسان را به شکلی فراگیر و رها از مکان جغرافیایی، به نمایش درآورم. این فیلم انسانی است و نه‌تنها به مناسبات سیاسی و اجتماعی تنه نمی‌زند، بلکه عنصر قومیت نیز در آن پررنگ نشده است. با وجود این، سیاست‌گذاران عرصه سینما علاقه ندارند فیلم‌ها از تهران خارج شود و ذائقه حاکم بر سینما چنین فیلم‌هایی را تهدید می‌کند.

در ادامه مجید برزگر، تدوینگر و یکی از تهیه‌کنندگان این فیلم، به دشواری‌های ساخت و تماشای چنین فیلم‌هایی اشاره کرد و گفت: شکل دیگری از فیلم‌سازی را تجربه می‌کنیم که در آن خود را عریان نشان می‌دهیم. درگیرشدن با چنین آثاری و همین‌طور تماشا و نقد آن، نیازمند صبوری بیشتری است که همه ما باید به آن توجه کنیم. این یکی از دشوارترین کارهایی بود که در سینما انجام داده‌ام، اما هرچه در توان دارم برای حمایت از این شکل فیلم‌سازی به کار می‌گیرم. در «ممیرو» افراد مختلفی دور هم جمع شده‌اند و هر یک، وظیفه‌ای بر عهده گرفته‌اند تا بتوانند جریان تازه‌ای در سینمای ایران پدید آورند. در وضعیت بلبشوی امروز که آثاری به اسم فیلم ساخته می‌شود و فروش هم دارد، ما به سمت دیگری حرکت می‌کنیم.

کارگردان فیلم «پرویز» ادامه داد: در مورد رویکرد نقد سینمایی نیز نظرم این است که اگر جهان فیلم به‌خوبی شکل گرفته باشد، اشتباهات جزئی در فیلم قابل چشم‌پوشی است.

نمای نزدیک

درباره «از رئیس‌جمهور پاداش نگیرید»

دردسرهای سلیم

سحر عصرآزاد

«از رئیس‌جمهور پاداش نگیرید» قصه آشنای قرارگرفتن یک آدم در موقعیت اشتباهی برای رسیدن به یک تحول است اما با نمونه‌های خوب این الگوی آشنا در کارنامه کارگردانش، فاصله دارد. «از رئیس‌جمهور...» دوازدهمین فیلم کارنامه کمال تبریزی است که تاکنون ۱۵ فیلم ساخته است؛ فیلمی که به دلایل مختلف با تأخیر زمانی آن‌هم بعد از هفت سال و البته با ممیزی ۱۵ دقیقه‌ای اکران شده است.

در چنین شرایطی نمی‌توان انتظار داشت فیلمی که دغدغه ذهنی کارگردان و نویسنده‌اش در هفت سال پیش بوده همچنان رنگ‌وبو و تأثیرگذاری اولیه خود را داشته باشد، چراکه نگاه حاکم بر فیلم، نقدی است بر تفکر ریاکارانه، یک قشر و البته متأثر از فضا و اتمسفری که در مملکتی مثل ایران- که هر دم از این باغ بری می‌رسد-، به‌سرعت با فضا و رویدادهای بعدی جایگزین شده است و جذابیت و اهمیت اولیه خود را از دست می‌دهد.

البته می‌توان این پرسش را مطرح کرد که چطور فیلم‌هایی مثل «لیلی با من است» و «مارمولک» از کارنامه این فیلم‌ساز که موقعیت دراماتیک مشابهی با «از رئیس‌جمهور...» دارند، همچنان پس از گذر سال‌ها جذابیت و موضوعیت دارند، اما این اتفاق در مورد «از رئیس‌جمهور...» نیفتاده است؟ تلاش برای رسیدن به پاسخ این پرسش با در نظرگرفتن ۱۵ دقیقه‌ای که از فیلم کوتاه شده، چه‌بسا بتواند ما را به یک نقد و نظر منصفانه درباره این فیلم برساند، فیلمی که همچنان مؤلفه‌های مشترک فیلم‌ساز خوش‌قریحه‌اش را یدک می‌کشد. از همکاری با یک فیلم‌نامه‌نویس مستقل که این بار حضور رضا مقصودی یادآور تجربه به‌یادماندنی «لیلی با من است» است تا تکیه بر الگوی داستانی آشنایی که نمونه‌های قابل استنادی در کارنامه تبریزی دارد. با ذکر این نکته مهم که محمد رحمانیان با سابقه‌ای طولانی در عرصه تئاتر و نگارش فیلم‌نامه‌های سینمایی مثل «کتاب قانون»، بازنویسی این فیلم‌نامه را بر عهده داشته، نگاهی به الگوی مورد علاقه تبریزی می‌کنیم تا ببینیم چرا این قصه آشنا در «از رئیس‌جمهور...» به نتیجه‌ای قابل قیاس با آن دو فیلم نرسیده است. «لیلی با من است» و «مارمولک» هر دو به آدم‌هایی می‌پردازند که به شکلی ناخواسته و اتفاقی در موقعیت اشتباهی قرار می‌گیرند و در تلاش برای فرار از آن موقعیت، یک سیر درونی را طی می‌کنند که برآمده از ذات مستعد آنها برای قرارگرفتن در جایگاهی متفاوت و بهتر به جهت انسانی است و همین مسیر زمینه‌ای برای تحول باورپذیر آنها در دنیای طنز ایجاد می‌کند. بستر «لیلی با من است» فضای جبهه و جنگ و دفاع مقدس و بستر «مارمولک» فضا و مناسبات برآمده از زندگی روحانیت است که به‌تدریج سویه‌های مستعد قهرمان را از ورای پوسته ظاهری او نمایان کرده و زمینه‌ساز تغییر و تحول کاراکتر می‌شود؛ تحولی که نکته مهم آن انتخاب‌شدن از سوی خداوند است تا بر بستری متفاوت، این سویه‌های مستعد شخصیت رخ‌نمایی کند و شایسته جایگاه انسانی جدیدی شود که به‌دست آورده است. این مسیر تدریجی به‌خوبی در دو فیلم اشاره‌شده چیده شده و کدهای ارائه‌شده نیز این انتخاب‌شدگی زیرپوستی را به‌خوبی تداعی می‌کنند تا جایی که وقتی ارتباط دوطرفه‌ای میان صادق (لیلی با من است) و رضا مثقالی (مارمولک) با بالاسری‌شان شکل گرفته و بده‌بستان آنها با یک ایما و اشاره برقرار می‌شود، مخاطب به‌خوبی در متن و بطن این ارتباط قرار می‌گیرد؛ ارتباطی که سویه مهم و ناپیدای آن یعنی خداوند، حس‌کردنی است.

همین رابطه درونی و معنوی که در فضای طنز به واسطه کدهای ارائه‌شده و موقعیت طراحی‌شده قابل درک و ملموس است، در «از رئیس‌جمهور...» نمود قابل درکی ندارد و به همین دلیل است که نمی‌توان تحول احتمالی سلیم صفا را باور و با آن ارتباط برقرار کرد. سلیم صفا یک مدیر دولتی خوشگذران و واردکننده لوازم آشپزخانه است که به پاس خدماتش، از رئیس‌جمهور پاداش سفر حج می‌گیرد اما به جای سفر به‌عنوان یک مقام عالی‌رتبه، با گروه خدماتی آشپزخانه عازم سفر می‌شود که از همان ابتدا تضاد او با این موقعیت را برجسته می‌کند.

در طول فیلم روی شخصیت‌پردازی اولیه سلیم مانور زیادی داده شده و به‌خصوص با تکیه بر نقطه ضعف او نسبت به زنان، روحیه شاعرمسلک، خوشگذرانی و راحت‌طلبی و... کاراکتری از او در ذهن مخاطب شکل می‌گیرد که کوچک‌ترین تغییر در آن نیاز به زمینه‌سازی و ارائه کدهای رفتاری دارد. درحالی‌که در طول فیلم شاهد ادامه همان روحیه و رفتارها و تلاش سلیم برای فرار از این موقعیت به هر قیمتی هستیم، نشانه بطئی از ارتباط درونی او نمی‌بینیم. وقتی هم به درِ بسته خورده و سر جای اولش بازمی‌گردد و نهایتا به شکلی ناخواسته، از خانه خدا سر درمی‌آورد و وظیفه طواف‌دادن خدمتکارش را برعهده می‌گیرد، زمینه‌سازی برای اینکه تحت‌تاثیر قرار گرفته و درک کرده که خداوند برای قرارگرفتن در این موقعیت انتخابش کرده، نشده است. درواقع کد و نشانه تدریجی ارائه نشده تا رسیدن سلیم به درکی جدید را باورپذیر کند. در چنین آثاری که الگوهای موفق و قابل استنادی دارند، چیدمان کلیت فیلم نیاز به آنچنان ظرافتی دارد تا رسیدن به تغییر و تحول درونی را که در بطئی‌ترین شکل خود می‌تواند اغراق‌شده و گل درشت باشد، با تکیه بر طنز و جزئیات حساب‌شده قابل باور و تاثیرگذار کند. اما فیلم «از رئیس‌جمهور...» از همین نقطه لطمه دیده است.